

# شعرای چارمحال اصفهان

آقای خلیل تاجر بروجنی که یکی از دانشمندان بروجن محسوبند شرح حال دفتری و فرخی بروجنی را مختصراً با نمونه از آثار ادبی آنان با اداره ارمغان فرستاده شرح حال دفتری در این شماره و شرح حال فرخی در شماره دیگر ثبت خواهد شد. انتظار داریم از سایر شعرای چار محال نیز شرح حال و عکس همواره بدست آورده با اداره ارمغان ارسال فرمایند

## «دفتری بروجنی»

مرحوم محمد امین متخلص بدفتری دخترزاده مرحوم فرخی بروجنی که سابقاً شرح حال او را با بحر طویل معروفش برای درج در مجله شریفه ارمغان فرستاده ایم یکی از شعرای معروف بروجن چار محال است که در سنه ۱۲۵۵ در بروجن متولد و در تاریخ ۱۳۱۶ و فات یافته است بدفتری در سن هفت سالگی بمکتب گذاشته شده مشغول تحصیل معلومات عصری خود که در قصبات تدریس میشد گردیده ولی چون طبع شعری داشت از چهارده سالگی بسرودن اشعار آبدار شروع نمودند مرحوم حسینقلی خان ایلخانی بختیاری که خود نیز طبع شعری داشت دفترا بسمت ندیمی و منشیگری خود اختیار نمود و او را متخلص بدفتری نمود پس از فوت مرحوم ایلخانی مرحوم حاجی ابراهیم خان سرغام السلطنه که نسبت بشعرا و عرفا عشق و ارادت تام داشت دفترا با مرحوم بیضاء جوقفانی که یکی از شعرای مهم سخنور چار محال بودند ندیمی خود انتخاب نمود دفتری در همان اوقات که در فرادنبه بابیضاء می زیست یک جلد مثنوی و امق و عنذرا و یک مثنوی قند و حکیم سروده که فعلاً موجود است دیوانی هم دارد تقریباً دارای دوهزار بیت است که مشتمل بر غزلیات و مدایح و مراثی و رباعیات است اینک بنده چند غزل از دیوان او اختیار و ذیلاً نقل میشود که برای ابقای نام آن

شاعر سخن سنج در اوراق گرامی مجله شریفه ارمغان با ارمغان درج فرمائید که فی الواقع نام يك نفر شاعر سخن سنج را زنده فرمائید زیاده عرضی نیست  
خلیلی بروجنی

## غزل

بطی از باده صافی و بت حور سرشت لب بدندان تأسف نگزید آنکه گزید  
زاهدو زیرکی و سبچه و سجاده و دلچ نهم بر سر خود افسر شاهنشاهی  
نهمی کز شجر تو است چه شیرین و چه تلخ سخنی کز دهن تو است چه زیبا و چه زشت

همه خوبان بسپردند خط بند گیش

دفتري تا خطی از دفتر حسن تو نوشت

ما خراباتيان بی گنهییم پدر ما کشید پا ز گلیم  
دل سپیدیم ا گر چه رو سیهیم از سر شاخ نخل باغ امید  
ما هم آخر از آن آمد کلیم گر شناسی در از شبه بنگر  
میرانمان که باز دست شهیم روستائی نه گرز رستاقیم  
نه تو کوری نه شب نه ما شبهیم کوه سنگین تنیم ا گر سبگیم  
شهره شهرها ا گر بدهیم تیغ کید سپهر را سپریم  
کهر با قیمتیم ا گر چه کهیم

دفتري يك دلیم و يك ره ما

نه چه آن گمراهان بیست رهیم

اینها که تو در مسجد بینی ز شیاطینند یکسلسله لامذهب یکطایفه بیدینند

در روز الم نشرح خوانند شب یاسین هم خصم الم نشرح هم دشمن یاسینند  
 آنها که که از مذهب لافند که از آئین هم منکر ایمان و هم دشمن آئینند  
 و آنان که تو میبینی در جمع خدا بینان ایشان بخدا سوگند خود بین نه خدا بینند  
 در عین پریشانی در جمع زروسیمند در جمع سخن دانی در تفرقه دینند  
 . ای دفتری ارخواهی مردان خدا بینی

در مجمع رندان رو سنگر بچه تمکینند

بگذشت یار و بر من مسکین نظر نکرد میدید خاک راهم و بر من گذر نکرد  
 آم دلم که از دل خارا گذر نمود دیدی چگونه بر دل سنگش اثر نکرد  
 خاک سیاه ریخته بر چشم مردمی چشمی که خاک پای تو کحل بصر نکرد  
 روزی هر آنکه بر سر کویت وطن نمود دیگر بعر خویش هوای سفر نکرد  
 در مزرع وفای تو از آب چشم خویش تخم امید کاشتم اما ثمر نکرد  
 گفتمی جفا نمود و وفا می نکرد یار آخر چه میکنی تو اگر کرد اگر نکرد

لطفی که کرد حضرت عمان بدفتری

این گونه لطف هیچ پدر با پسر نکرد

### (رباعی)

بایر نشین که خود جوانی اینست از خلق بیر که کاردانی اینست  
 مردن بسر خاک ره زنده دلان در باب که آب زندگانی اینست

### (رباعی)

سنبل سر زلف دلستانی بوده است نسیرین بر یار مهربانی بوده است  
 سوسن که بده زبان خموش است بیباغ در کام زبان نکته دانی بوده است

### (رباعی)

باجوع بساز اگر جو و گندم نیست کرباس بیوش اگر خزو قاقم نیست

برمیر مبر حاجت و ازفاقه بمیر کین مرگ بتر زمنت مردم نیست

## (داستان ایرانی اسیر)

اثر طبع وقاد ادیب دانشمند آقای میرزا حسن خان بدیع عضو انجمن ادبی

وحید

ایران و ژنرال قونسول ایران در بصره .

شنیدم که در عهد ساسانیان  
 اسیر جفا گشت در ملک روم  
 بچنگ عدو چون گرفتار شد  
 شه روم را بد نکو دختری  
 بوی گفت کای سرو دلجوی من  
 دل خسته و درد مندت مباد  
 بفرمای ای یار فرخنده خوی  
 که من سازم حاجت دل روا  
 جوان گفت ای ماه غمخوار من  
 گرت میل باشد ز روی وفا  
 مرا ذره خاک و یکجرعه آب  
 از آن آب و خاک مقدس بیار  
 چو آگه شد آن لعبت دلپذیر  
 بدلجویی آن اسیر ستم  
 که از آب و خاک زمین کیان  
 جوان دلیری ز ایرانیان  
 چو زنگی زبون شد در آنمروز و بوم  
 ز انبوه و اندوه بیمار شد  
 که با آن پسر داشت سروسری  
 فروغ دل و ماه مشکوی من  
 ز چشم زمانه گزندت مباد  
 چه باشد ترا در جهان آرزوی  
 گرت درد باشد کنم من دوا  
 که از مهر گشتی پرستار من  
 کزین رنج یابد تن من شفا  
 ز اسطخرو دجله کند کامیاب  
 که بهر مزاجم بود سازگار  
 ز درد و دوی جوان اسیر  
 فرستاد بیکی باقلیم بجم  
 ره آوردی آرد زهر جوان